

چرایی جایگزینی عنوان رمان ژه به ابله محله در ترجمه

سعید حاتمی*

استادیار دانشگاه ولی عصر رفسنجان، رفسنجان، ایران

رضا بردستانی**

پژوهشگر

(تاریخ دریافت: ۹۴/۰۲/۲۲، تاریخ تصویب: ۹۴/۱۱/۲۶)

چکیده

رمان ابله اثر فیودور داستایفسکی نویسنده صاحب نام قرن نوزده روسیه است و رمان ژه اثری است از کریستین بوین، نویسنده معاصر فرانسوی که در آخرین ترجمه، عنوان فارسی آن به ابله محله تغییر یافته است. در این جستار کوشیده شده است تا با مطالعه‌ای تطبیقی، همراه با بررسی روانکاوانه شخصیت پرنس میشکین، قهرمان رمان ابله داستایفسکی، و آلتین، شخصیت اصلی رمان ژه، از زاویه دیدی یکسان، برای این پرسش پاسخی بیابیم که با توجه به نظریه‌های رایج ترجمه، آیا تغییر عنوان در ترجمه، آن هم به تصور شباهت‌های میان دو شخصیت اصلی رمان‌های مورد بحث و این که برای نویسندگان دو اثر، جنبه‌های روانی شخصیت‌های اصلی اهمیت ویژه‌ای داشته است، توجیهی دارد یا نه؟ در آن صورت جایگزینی عنوان از اختیارات مترجم خواهد بود یا پیرو قواعد ترجمه؟

واژه‌های کلیدی: رمان ابله، رمان ژه، مطالعه تطبیقی، بررسی روانکاوانه، تغییر عنوان.

* E-mail: saeed.hatami@rocketmail.com

** E-mail: rezabardestani50@gmail.com

بیان مسأله

کریستین بوین (Christian Bobin)، نویسنده و شاعر نامدار معاصر فرانسوی است که بسیاری از آثارش به فارسی ترجمه شده است.

نگرش فلسفی در آثار بوین که خود فلسفه خوانده و تأثیر آن بر خواننده انکار ناپذیر است. او قلمی شاعرانه و ذهنی اندیشمند دارد؛ لذا، آثارش، افزون بر اینکه نزد اهل ادب جایگاه ویژه‌ای یافته، در حوزه اندیشه نیز بسیار مورد توجه است. یکی از بهترین آثار این نویسنده، رمانی است با عنوان Geai که مهوش قویمی ابتدا در سال ۱۳۸۰ ه.ش. ترجمه‌ای از آن را با عنوان حقیقت باورنکردنی است منتشر کرد و یکسال بعد همین ترجمه را با عنوان ابله محله تجدید چاپ نمود این ترجمه تاکنون بارها با همین عنوان تجدید چاپ شده است. اما فرزین گازرانی هم در سال ۱۳۸۵ ترجمه‌ای دیگر از آن را با حفظ عنوان اصلی: ژه ارائه کرد.

بنابراین این کتاب تا کنون با سه عنوان متفاوت به فارسی ترجمه شده است و این واقعیت می‌تواند بیانگر وجود نوعی دغدغه و مشغله در ذهن مترجمان برای گزینش عنوانی مناسب برای خوانندگان ایرانی باشد. عنوان این رمان در زبان اصلی (فرانسوی) فقط «Geai» آمده. واژه «Geai» که به انگلیسی به صورت «Jay» تلفظ می‌شود در اصل نام نوعی پرنده است با نام علمی «Garrulus Glandarius» از خانواده کلاغها و راسته گنجشک سانان به طول ۳۵ سانتیمتر با دم سیاه و پرهای زیتنی. (رک: Petit Larousse en couleurs ذیل واژه) این پرنده در ایران جی‌جاق نامیده می‌شود (منصوری، ۲۰۷:۱۳۷۹) «ژه» در این رمان بعنوان اسم خاص، نام خانم معلمی مرده است که تجسم اثیری او آلبن (شخصیت اصلی) را تا رسیدن به کمال و زندگی ایده آل همراهی می‌کند.

شکی نیست که موضوع برگردان اسامی خاص از زبان مبدأ به زبان مقصد نکته‌ای مهم در کار ترجمه است که می‌تواند بر کیفیت ترجمه اثر بگذارد. محققان برای ترجمه اسامی خاص، چند روش ارائه داده‌اند. هروی و هیجینز، پنج شیوه را برای این کار پیشنهاد کرده‌اند:

۱- غرابت‌گرایی (Exitism)، که در این شیوه صورت زبان مبدأ کاملاً حفظ می‌شود؛

مانند: Emma Gordon به اما گردن

۲- نویسه‌گردانی (Transliteration)، که اسم خاص با قوانین املائی و تلفظ زبان مقصد سازگار می‌شود مانند Smith به اسمیت. نیومارک هم این شیوه را پسندیده است به عقیده او اسامی خاص جز در مواردی استثنائی باید بدون تغییر اما با املاء و تلفظ زبان مقصد، ترجمه

شود و معمولاً هم همین اتفاق می‌افتد. مزیت انتخاب این گزینه آن است که هویت و ملیت شخصیتها حفظ می‌شود. (Newmark, 1988:242)

۳- جا به جا سازی فرهنگی (Cultural Transplantation)، در این شیوه، اسم خاص مورد نظر با معادلی در زبان مقصد جایگزین می‌گردد که همان مضمون و بار فرهنگی را داشته باشد؛ مثل ترجمه کردن «اسفندیار» فارسی به «آشیل» در زبانهای اروپایی. (Higgin, 1992:305)

چنانکه ملاحظه می‌شود آقای گازرانی راه کار دوم را در ترجمه عنوان این رمان برگزیده است و از نظر فنی نمی‌توان بر او خرده گرفت؛ اما این عنوان برای فارسی زبانان نامأنوس است و جذاب نیست به نظر می‌رسد همین عامل خانم قویی را واداشته است تا در نشر اول کتاب، با الهام گرفتن از پیامهای فلسفی خاصی که بوبن در محتوای رمان گنجانده است، عنوانی ذوقی برای ترجمه خود برگزیند که با هیچ یک از گزینه‌های مدل فوق قابل تطبیق نیست؛ اما او در ضمن یادداشت کوتاه مقدمه گونه‌اش بر کتاب ابله محله در توجیه این تغییر نام می‌نویسد: «ژه شرح زندگی روستازاده‌ای است که نه در کودکی و نه در جوانی، همانند دیگر انسانهای نسل ما نمی‌اندیشد. دیدگاه او چنان متمایز، تخیلاتش آنقدر متفاوت و رفتارش تا آن اندازه شگفت‌انگیز است که پدر و مادر و اطرافیان، وی را دیوانه و احمق می‌دانند. اما آیا در این جنون، پرتوی از خردمندی یافت نمی‌شود؟ آیا آلبن بینشی صحیح‌تر و شفاف‌تر از دیگران ندارد؟ بی شک این پرسشها یاد ابله اثر داستایفسکی را در اذهان بیدار می‌سازد و نامی را که ما برای ترجمه این داستان برگزیده‌ایم تا حدودی توجیه می‌کند.» (بوبن، ۱۳۸۹:۴)

این توضیح مترجم، نشانگر این واقعیت است که تغییر نام اثر، ابداعی ذوقی نبوده؛ بلکه مترجم با مقایسه شخصیت‌های اصلی دو اثر، یعنی «آلبن» و «پرنس» بدلیل شباهتهایی که میان آنها تصور کرده، عنوان را تغییر داده است. اکنون این پرسش مطرح می‌شود که ویژگی‌های شخصیتی و رفتاری پرنس در ابله داستایفسکی تا چه میزان با همین ویژگی‌ها در مورد آلبن در داستان ژه اثر کریستین بوبن شباهت دارد که چنین مقایسه‌ای پذیرفتنی باشد. از این گذشته؛ با توجه به تفاوت فاحش حجم دو اثر، سبک نوشتاری آنها، دیدگاهها و اندیشه‌های نویسندگانشان، فاصله زمانی بین آنها، نیز؛ تفاوت مختصات فرهنگی و اجتماعی مکان زندگی دو قهرمان، تکلیف خواننده‌ای که با اثر ارجاع داده شده آشنایی ندارد، چیست؟ در این جستار با توسل به روش مقایسه تطبیقی، نخست به کندوکاو در زوایای شخصیتی «پرنس» قهرمان رمان ابله، اثر داستایفسکی، پرداخته خواهد شد، روشی مشابه را در بررسی گوشه‌های پیدا و

پنهان شخصیت «آلبن» در داستان *ژه* اثر کریستین بوبن به کار بسته شده است؛ آنگاه به تحلیل این دو شخصیت از منظر روانکاوانه پرداخته شده است تا ریشه‌ها و علل رفتارها و اندیشه‌های دو قهرمان را دریابیم و مشخص کنیم که مترجم فوق در تغییر نام عنوان کتاب *ژه* به *ابله* محکمه محق بوده است یا نه. اما چرا تحلیل روانکاوانه؟

از سویی «داستایفسکی استعدادی سرشار و قدرتی عظیم در تحلیل حالات روانی دارد، نماینده بدبینی و یأس این دوره شمرده می‌شود و جنبه‌های مرضی و ناهماهنگ افراد بشر را تشریح و توصیف کرده است. قهرمانان او مجرم و قربانی هستند و اغلب گذشته خود را در برابر دیگران اعتراف می‌کنند...» (سیدحسینی، ۱۳۸۹:۳۰۱) ویژگی منحصر به فرد آثار این نویسنده، نمایاندن زوایای روانی شخصیت‌های داستان است. واضح است که این واقعیت در باره پرنس که ابتلاش به بیماری صرع و موقعیتش بعنوان آخرین بازمانده خاندانی قدیمی و درحال زوال، آن هم در بحبوحه تغییرات بزرگ اجتماعی در روسیه، در شخصیت، رفتار و افکارش تأثیری شگرف داشته است، حتی بیش از دیگران صدق می‌کند تا جایی که «گویی دانشمندی برای سهولت درک زمانه خود، دانسته هایش را به زبان رمان با ساختار رئالیسم روانشناختی ارائه داده است.» (کار، ۱۳۸۷:۲۰۸) از سوی دیگر، ابتلاء آلبن به بیماری اُتیسیم و رفتارها و تخیلات غریب و منحصر به فردی که او را در نظر دیگران شبیه به مادرش می‌کرده است (بوبن، ۱۳۸۹:۳۲) جنبه‌های مرضی و ناهماهنگ شخصیت او را هم آشکار می‌سازد. از این گذشته، خانم قویمی پارادکس «جنون خردمندانه» را وجه اشتراک دو قهرمان دانسته است و این مقوله با توسل به روانشناسی، بهتر قابل فهم است.

۱- بررسی شخصیت پرنس میشکین، قهرمان اصلی داستان *ابله*

در میان نویسندگان روسی، فئودور (تئودور) میخائیلوویچ داستایفسکی (Fyodor Mikhailovich Dostoyevsky) هم از جهت پیچیدگی و چند بُعدی بودن شخصیت خودش و هم از جهت چند بُعدی بودن شخصیت‌هایی که خلق کرده است. جایگاه ویژه‌ای دارد. او در سال ۱۸۲۱م. به دنیا آمده و در سال ۱۸۸۱م. در گذشته است. رمان *ابله* یکی از پنج رمان بزرگ اصلی او محسوب می‌شود که شهرت جهانی اش مرهون آنهاست. (هلت کار ۱۹۲:۱۳۸۷) «داستایفسکی نماینده سبک رئالیسم روسی است» (سیدحسینی، ۱۳۸۹، ج ۳۰۰:۱) او «قهرمان خود را از میان مردم و از هر محیطی که بخواهد برمی‌گزیند. این فرد در عین حال نماینده هموعان خویش و وابسته به اجتماعی است که در آن زندگی می‌کند و ممکن است نمونه

برجسته و مؤثر یک عده از مردم باشد ولی فردی مشخص و غیر عادی نیست.» (همان) قهرمان رمان ابله هم همین گونه است او حتی نمونه‌ای برجسته از یک گروه هم نیست با وجود این، پرنس بدلیل ابتلاء به صرع، افسردگی و سالها زندگی در انزوا و به دور از وطنش، شخصیتی متفاوت با دیگران دارد.

داستایفسکی عنوان داستانش را از شخصیت اصلی آن یعنی؛ «پرنس میشکین» برگرفته است؛ کسی که همه او را دیوانه و ابله تصور می‌کنند. او آخرین بازماندهٔ خاندانی کهن است که برای معالجهٔ حملات صرعی به سوئیس رفته بوده است و اکنون پس از اقامتی طولانی، در سن بیست و هفت سالگی به میهن خود باز می‌گردد. «بیماری او رسماً افسردگی عصبی است ولی در واقع مویخکین دچار نوعی جنون شده است که نمودار آن بی‌ارادگی مطلق است. به علاوه، بی‌تجربگی کامل او در زندگی، اعتماد بی‌حدی نسبت به دیگران در وی پدید می‌آورد. میشکین، در پرتو وجود روگوژین، همسفر خویش، فرصت می‌یابد که نشان دهد برای مردمی واقعاً نیک، در تماس با واقعیت، چه ممکن است پیش آید...» (سیدحسینی، ۱۳۷۸، ج ۱، ذیل عنوان رمان ابله)

«پرنس آخرین فرد تباری کهن بود که در خردسالی یتیم شد و در روستا، در انزوا رشد کرد و از همان زمان به عارضهٔ عصبی و خیمی مبتلا شد.» (سیدحسینی، ۱۳۸۹، ج ۱: ۹۹۶) «مرض صرع از نوجوانی به قوای جسمانی و ذهنی او لطمه زده است. او که تا حدودی (در سوئیس) معالجه شده است، به روسیه باز می‌گردد تا میراثی را که به او رسیده است، در تصرف خود آورد. دو زن گرفتار عشق او می‌شوند؛ یکی دختر جوان یک ژنرال و دیگری معشوقهٔ طرد شدهٔ بازرگانی ثروتمند. قهرمان داستان، که کم و بیش هر دو را دوست دارد، عزم می‌کند تا از سر رحم و شفقت با دومین زن ازدواج کند؛ اما زن، برای آن که نگذارد او خودش را فدا کند، در واپسین لحظه می‌گریزد و به نزد خواستگاری دیگر می‌رود اما خواستگار دیوانه شده از حسادت، زن را می‌کشد. شاهزاده و قاتل شبی را با هم، به بیداری، بر بالین جسدی که می‌گندد، می‌گذرانند. شاهزاده، فرسوده و از درون پریشان، به سوئیس باز می‌گردد.. این رمان در بطنش تراژیک ترین، نوشتهٔ داستایفسکی است؛ اما با این همه، یا شاید به همین دلیل، در حدی غیر قابل قیاس با دیگر نوشته‌های او، معقول ترین و بی‌غش ترین اثر او نیز هست.» (کار ۲۰۸: ۱۳۸۷)

اگر بخواهیم برای پرنس میشکین، مصداقی در ادبیات ایران بیابیم، می‌توان به «بهلول» اشاره کرد. او ظاهراً آدم ساده لوحی است که مردم دیوانه تصورش می‌کنند اما همیشه خرد و

حکمت قدرتمندش بر حماقت ظاهری اش فائق می‌آید. میشکین با معصومیت و سادگی کودکانه اش که زشتی‌های روابط اجتماعی به دور از عواطف انسانی را به چالش می‌کشد، با بی‌خبری کامل از واقعیات تلخ حاکم بر زندگی هموطنانش، با دوره‌های متناوب غش کردن و عقل باختنش که احساساتی‌ماورائی و مکاشفه‌گونه در او پدید می‌آورد و در عین حال با انبوه تحلیل‌های منطقی و فلسفه بافی‌های روشنفکرماناانه اش، بهترین تجسم بهلول در ادبیات فارسی است: «راگوژین خندید و به او گفت: تو یک مجنون‌الله درست و حسابی هستی، امثال تو را خدا دوست دارد. (داستایفسکی، ۱۳۸۷:۲۶) به نظر می‌رسد سروش حبیبی که رمان ابله را مستقیماً از روسی ترجمه کرده مجنون‌الله را معادل «یورودیوی» (Yorodeo) نهاده است. در میان ارتدوکس‌های روسی حکایاتی وجود دارد که در آن‌ها فردی به نام یورودیوی، سعی می‌کند تا در پوشش فردی ساده‌لوح، پیام‌هایی را که صاحبان قدرت در حالت عادی بر نمی‌تابند به گوششان برساند؛ اما «اگر برای ابله در ادبیات غرب قرینه‌ای بجویم به جایی نخواهیم رسید مگر آن که صفحات رمانس سروانتس را بگشاییم. ذن کیشوت، بنا به عبارت قشنگی که کولریچ ساخته است، نماد انسانی خرد و حس اخلاقی است که خود را از قید داوری و ادراک خلاص کرده است. عین این کلمات را می‌توان در مورد میشکین به کار برد؛ داوری و ادراکی که او دارد متعلق به جهانی غیر از آن جهانی است که در آن زندگی می‌کند.» (کار ۱۳۸۷:۲۱۲)

داستایفسکی، در تبیین چهره و شخصیت پرنس، همه مراحل معرفتی ابله‌ی تمام عیار را از پیش و در جغرافیای ذهنی خود، با مرزبندی‌هایی بسیار زیرکانه ترسیم می‌کند و آن‌گاه خواننده را و می‌دارد تا قضاوت‌هایش را مرحله به مرحله با آن مرزبندی‌های ترسیم شده، هماهنگ نماید. القاء ابله بودن پرنس، همان ابتدا که داستان هنوز وارد کشمکش‌های اصلی یا رد و بدل شدن گفتگوهای پر دامنه اش نشده است، با استفاده از قضاوت‌های چند لایه، تو در تو و کاملاً مهندسی شده آغاز می‌شود. قضاوت‌هایی که ابداً منشأ تحلیلی ندارند و فاقد دلایلی قابل قبول و تحلیل‌هایی علمی هستند؛ بلکه بر پایه‌هایی همچون: «گفتمان»، «حدس»، «شبیبه سازی»، «احساسات کنترل نشده»، «اعتراف»، «انتقام» و مواردی از این دست استوار شده‌اند؛ اما به نتیجه یکسانی می‌انجامند و هدف واحدی را دنبال می‌کنند. این نتیجه و هدف، القاء ابله بودن پرنس است. انتخاب عنوان ابله برای این رمان، نخستین جرقه‌ای است که در ذهن خواننده تبدیل به واکنشی غیر ارادی می‌شود؛ یعنی، او را مترصد مواجهه با شخصیتی می‌کند که بچه است، ساده است، آنگاه خواننده هر چه پیش می‌رود می‌بیند که پرنس هم همه آنچه را که درباره اش حدس می‌زده، هست و در عین حال هیچکدام از آنها نیست.

اشنايدر (روانپزشک معالج پرنس در سوئیس) زمان بازگشت وی به روسیه، یقین کامل داشته که: «من (پرنس) پاک بچه‌ام. خلاصه با بچه‌ها هیچ فرقی ندارم و فقط از حیث رشد و شکل ظاهر صورت‌م به بزرگسالان می‌مانم... و شصت سالم هم که بشود همین طور باقی می‌مانم» (داستایفسکی، ۱۳۸۷: ۱۲۱) اما پرنس به او حق نمی‌دهد: «از معاشرت با آدم بزرگ‌ها خوشم نمی‌آید... عکثش هم این است که نمی‌توانم با آنها سر کنم... و خیلی خوشحال می‌شوم که زودتر آنها را بگذارم و بروم پیش رفقایم و رفقایم همیشه بچه‌ها بوده‌اند؛ اما نه به دلیل اینکه خودم بچه‌ام بلکه دلم از روی سادگی به آنها میل می‌کند.» (همان) پس پرنس ابله نیست؛ اما مردم معصومیت و پاکی ذاتی پرنس را حمل بر بلاهت می‌کنند؛ چون خودشان اینگونه نیستند و نمی‌توانند معصومیت و سادگی را برتابند یا حتی آن را درک کنند... «در حقیقت هم، زمانی به قدری مریض بودم که به خُل‌ها بی‌شبهت نبودم. ولی وقتی خودم می‌فهمم که مردم خیال می‌کنند بی‌شعورم چطور می‌شود گفت بی‌شعورم؟ وقتی در جمعی وارد می‌شوم با خودم می‌گویم حالا همه خیال می‌کنند مغزم پاره سنگ بر می‌دارد.» (همان: ۱۲۳) آیا خواننده از خودش نمی‌پرسد آدم بی‌شعور چطور اینگونه می‌تواند استدلال کند؟ رفتار و گفتار پرنس، خدمتکار چهل‌ساله ژنرال بیانچین را در اولین ملاقاتش با او، دچار تردید می‌کند: «و از آن جا که خدمتکاران بسیار باهوش‌تر از آنند که اربابان‌شان معمولاً گمان می‌کنند... از دو حال خارج نیست. یا پرنس ولگردی است و به‌گدایی آمده یا ابله‌ی است و بویی از غرور نبرده؛ زیرا پرنسی که عقلش سر جایش باشد و قدر خود را بشناسد، حاضر نیست در سرسرا بنشیند و برای یک پیشخدمت از کار و بارش حرف بزند.» (همان: ۳۵) از همه اینها گذشته، پرنس در گفتگوهایش با دیگران، چنان در استفاده از استدلال‌های منطقی و بهره‌گیری ماهرانه از زبان که در اکثر مواقع به مجاب کردن و متقاعد کردن حریفانش می‌انجامد یا آنان را شدیداً تحت تأثیر قرار می‌دهد، قوی عمل می‌کند، که مخاطبانش می‌پندارند او فیلسوف است (همان: ۴۷) یا تحصیلات عالی دارد. (همان: ۴۶) در حالی که پرنس فلسفه نخوانده بوده و با اعتراف خودش فقط تحصیلاتی ابتدائی، آن هم بصورت نامنظم داشته است. (همان: ۴۷)

این نمونه‌ها به مثابه ضرباتی است که نویسنده با ضرب آهنگی ملایم اما پیوسته، می‌کوشد تا ابله بودن را قبل از پذیرش و باور، به مدلی طراحی شده و غیر قابل تردید یا به نوعی ملکه ذهنی، تبدیل کند و به خواننده تحویل دهد و این کوشش که به آسانی به ثمر می‌نشیند، نیازی به ارائه دلیل و توضیح خاص ندارد. از طرفی دیگر، نویسنده خود این ضرب آهنگ را تنظیم می‌کند و در مواقع لزوم به آن جهت و شتاب می‌دهد: «اگرچه پیشخدمت به این نتیجه رسیده

بود که پرنس ابله است» (همان: ۳۶) اینکه از کجا به این نتیجه شگرف رسیده یا چه عوامل و نشانه‌هایی او را به این باور رسانده‌اند، از آن دست ریزه کاری‌هایی است که خواننده نیز چندان رغبتی به اندیشیدن درباره آن ندارد. «و وقتی هم که روسیه را ترک کردم مشاعرم سرجایش نبود. همان وقت هم از راه و رسم زندگی چیزی نمی‌دانستم و امروز از آن هم کمتر» (همان: ۴۴)

در صد صفحه نخست رُمان، خواننده بارها «ابله» بودن و «ابله» شمرده شدن را می‌خواند و هنوز نمی‌داند این «ابله»، بیمار است یا آدمی است که با دیگر آدمها تفاوت‌هایی دارد. به نظر می‌رسد نویسنده تعمداً سعی می‌کند با افزودن صفات و حالاتی به واژه ابله، خواننده را همچنان بلا تکلیف و منتظر نگه دارد: «... ابله‌ی بینوا بیش نیست» (همان: ۸۴) خواننده حس می‌کند که باید به جای تصمیم گرفتن و انتخاب، تا روشن شدن زوایای دیگری از شخصیت قهرمان اصلی، با اطرافیان او هم عقیده باشد و فقط با او ابراز همدردی کند. در جایی از رمان، این ابراز همدردی و همراهی گاهی آن چنان در اطرافیان پرنس هم غلیان می‌کند که هر گونه آزار رسانیدن به او را بر نمی‌تابند: «خجالت نکشیدی این بره بی گناه را زدی؟» (داستایفسکی، ۱۹۰: ۱۳۸۷) گویی نویسنده احساس می‌کند که اعلام بینوایی، خواننده را مجاب نکرده است؛ بنابراین در جملات بعدی فضای جدیدی ترسیم می‌کند، «ابله» جای خود را به عبارت‌های جایگزین می‌دهد؛ یعنی دیگر مستقیماً از واژه «ابله» استفاده نمی‌کند بلکه از عباراتی که مقصود اولیه را به شیوه‌ای متفاوت به خواننده القاء کند، بهره بیشتری می‌برد: «فقط گاهی زیادی ساده به نظر می‌رسد» (همان: ۸۷) گاهی هم نویسنده، داستان و خواننده را به حال خود رها می‌کند؛ زیرا می‌خواهد به مخاطب خویش بقبولاند که در ترسیم شخصیت پرنس، با تمام پیچیدگی‌هایش، دخالتی نداشته است؛ بدین منظور گاه سیر طبیعی داستان دچار نوعی تکرار می‌شود؛ یعنی خواننده، پس از این، بارها با مفهوم «ابله» مواجه می‌شود اما هر کدام با بار معنایی ویژه‌ای: «هیچ سرش نمی‌شود، ابله نفهم!» (همان: ۱۲۹) «ولی نمی‌فهمم چطور خیال می‌کردم که شما ابله اید؟» (همان: ۱۹۶) «از قرار معلوم راست می‌گویند که آدم عجیبی هستید!» (همان: ۲۲۹) «یک میلیون و نیم ثروت، آن هم با عنوان پرنسی! تازه پرنسی که می‌گویند مغزش معیوب است!» (همان: ۲۷۴) «مردم صحبت از پرنسی مفلوک و ابله می‌کردند که ناگهان وارث میراث هنگفتی شده بود.» (همان: ۲۹۳)

جالب توجه است که داستایفسکی یک بار هم در خلال داستان به صراحت نقاب بلاهت و حتی سادگی را از چهره پرنس برمی‌دارد: «گانیا ضمن راه با غیظ به پرنس نگاه می‌کرد و با

خود می‌گفت نه این کار را پای سادگی نمی‌شود گذاشت. ناجنس همه اسرار مرا از من بیرون کشیده و آن وقت یک دفعه نقاب سادگی اش را برداشته و به غیرتش برمی‌خورد (اشاره به عصبانی شدن پرنس از این که گانیا او را بی شعور خوانده بود) اینها همه بی حساب نیست زیر نیم کاسه اش کاسه‌ای هست و باید چشمهایم را باز کنم» (همان: ۱۴۵)

داستایفسکی گاهی می‌کوشد با تعبیر و تفسیرهای ساده‌ای، «ابله بودن» پرنس را توضیح دهد. این توضیحات علت و مسبب ابله بودن را روشن نمی‌کند؛ بلکه تنها نوع و جنس ابله بودن را نشان می‌دهد: «پرنس خصوصیت جالب توجه‌ای داشت و آن توجه ساده دلانه‌ای بود که همیشه هنگام گوش دادن به بحث مورد علاقه اش از خود نشان می‌داد» (همان: ۵۴۱) او می‌خواهد خواننده‌اش به تدریج این واقعیت را دریابد که بلاهت پرنس برخاسته از سوء تفاهم‌هایی است که از برخی شباهت‌ها پدید آمده است. مشتبه شدن قداست و پاکی با بلاهت در نظر مردمی که خود بویی از این معصومیت و قداست نبرده‌اند: «در سوئیس بود اولین سال مداوایش و حتی اولین ماه‌های اقامتش در سوئیس، در آن زمان می‌شد گفت کاملاً به ابلهان می‌مانست. حتی نمی‌توانست درست حرف بزند و گاهی نمی‌فهمید که از او چه می‌خواهند» (همان: ۶۷۶)؛ بنابراین پرنسی که حتی دوران کودکی اش را هم در وطنش در انزوای کامل گذرانده و حالا برای مداوای بیماری غش به روستایی کوچک و منزوی در سوئیس آمده، ابله نبوده بلکه فقط شباهت به ابلهان داشته است؛ اما به هر دلیل، نمی‌توانسته مشکل اصلی خود را بیان کند یا حتی آن را درک کند. این عدم توانایی باعث می‌شود تا مردم در باره او به تردید بیفتند: «جوان خوبی است اما خیلی ساده است.» (همان: ۱۲۸) «زیادی ساده است. به قدری که حتی کمی مضحک به نظر می‌رسد.» (همان) «به نظر او، پرنس آدم بسیار عجیبی است و هیچ معلوم نیست چه کسی او را ابله دانسته و او نظری کاملاً خلاف این دارد و معتقد است که پرنس آدم بسیار زیرکی است و حواسش بسیار جمع است.» (همان: ۲۲۴)

حتی پرنس خودش هم درباره خودش دچار تردید می‌شود: «چطور می‌خواهید کسی با پسرک ابله‌ای که من آن زمان بودم [دوازده سالگی]... طاقتش تمام نشود؟... آخر من آن وقت ها یکپارچه ابله بودم. باور نمی‌کنید؟» (داستایفسکی، ۱۳۸۷: ۸۵۷) پرنس در زمان بازگشت به روسیه، اعتراف می‌کند که مشاعرش سر جایش نیست و فکر می‌کند که مشاعرش حتی آن زمان که می‌خواست از روسیه خارج بشود نیز سر جایش نبوده و از راه و رسم زندگی چیزی نمی‌دانسته و امروز بعد از گذشت سال‌ها همچنان از راه و رسم زندگی چیزی نمی‌داند (همان: ۴۴) این اعتراف بیانگر این واقعیت است که نویسنده می‌خواهد خواننده اش، «ابله»

بودن پرنس را خیلی هم با غش کردن‌های مکرر او ارتباط ندهد (امروز می‌دانیم که از نظر علم پزشکی هم، صرع نمی‌تواند عامل بلاهت باشد) حتی اگر او، خود باور داشته باشد که حمله‌های مکرر غش، او را از کودکی بصورت «نیم ابلهی» درآورده بوده است. (همان: ۴۸) «شاید هم حق با شما باشد. شاید من واقعاً فیلسوف باشم و کسی چه می‌داند...» (همان: ۹۷) «به راستی می‌شد گفت بی شعورم ولی حالا دیگر مدت‌ها است سالم شده‌ام و به همین دلیل اگر کسی مرا در حضور خودم ابله و بی شعور بنامد اصلاً برایم خوشایند نیست.» (همان: ۱۴۴)

بسیاری از کسانی که بر ابله داستایفسکی نقد نوشته‌اند یا کسانی که زندگینامه‌ای تحلیلی از او ارائه داده‌اند، معتقدند که وی بسیاری از عقاید، افکار و اسرار زندگی اش را به صورتی عینی یا شبیه‌سازی شده در داستان هایش قرار داده است: «اعتقادات، تفسیر آراء اخلاقی و همه دغدغه‌های ریز و درشت داستایفسکی، در رُمان‌هایی که آفریده است، زنده اند» (کار: ۲۰۸: ۱۳۸۷) ماجولسکی معتقد است: «پرنس تصویر هنرمندانه خود داستایفسکی است.» (سیدحسینی، ۱۳۸۹، ج ۱: ۱۰۰۱) یا به تعبیری دیگر «داستان پرنس زندگینامه روحانی نویسنده است.» (همان) او در معرفی اجمالی پرنس و احوال او می‌نویسد: «وضع اجتماعی پرنس به دقت مشخص شده است. نجیب زاده‌ای روسی است، یک اروپایی از وطن بریده و با هموطنان خود ناآشنا. او یکی از اعضای خانواده وسیع روشنفکران از یار و دیار واکنده و در خانه خود بیگانه است که نمونه هایش در آثار داستایفسکی فراوان است مثل آردینف در «خانم صاحب خانه»، آلیوشاوالکوسکی در «خفت کشیده و مظلوم»، ورسلیف در «جوان خام» و ستپان تروفیمویچ ورخانسکی در «شیاطین». این اشخاص در جهانی خیالی به سر می‌برند (مثل آن آسایشگاه سوئسی که میشکین چهار سال در آن به سر برده است.)» (همان: ۹۹۷) او در توصیفی صریح، پرنس را موجودی فرازمینی معرفی می‌کند: «مثل این است که از آسمان به میان آدم‌ها فرو افتاده است.» (همان: ۹۹۸)

همین منتقد در ادامه با نسبت دادن دو صفت «نرمخو» و «دیوانه» به پرنس می‌کوشد عبارت به ذهن آشنای «دیوانه بی آزار» را تداعی کند یعنی انسانی که در میان جامعه انسانی، بدون آزدن دیگران، می‌خورد، می‌پوشد، راه می‌رود، حرف می‌زند و گاه حتی مورد توجه قرار می‌گیرد (همان: ۹۹۸) در این رمان «نویسنده خود را در قالب قهرمان نرمخو و دیوانه خود قرار می‌دهد و عقاید خود را بر زبان او می‌گذارد. نتیجه‌گیری‌های پرنس، که لیبرالیسم روسی پدیده‌ای مرتجعانه است و ... نظر خود داستایفسکی است.» (همان: ۱۰۰۰). تعبیر خاص هنجارشکنانه پرنس از پدیده دین و روشن کردن ارتباط آن با سیاست هم به همین گونه است:

«سوسیالیسم هم زاده آیین کاتولیک و اصول آن است. سوسیالیسم هم مانند برادرش الحاد، حاصل ناامیدی است و می‌خواهد بر خلاف کیش کاتولیک، که دیگر قدرتی اخلاقی نیست، جای آن را به عنوان قدرت اخلاقی پر کند و عطش روحانی بشریت تشنه را سیراب سازد و او را نه از طریق مسیح بلکه با خشونت و خونریزی نیز نجات بخشد. سوسیالیسم، آزادی به یاری خشونت است، اتحاد به یاری شمشیر و خون ریزی است. ایمان به خدا ممنوع! مالکیت خصوصی ممنوع! داشتن شخصیت خاص ممنوع. یا برادری یا مرگ! دو میلیون سر بریده...» (داستایفسکی، ۱۳۸۷: ۸۶۳)

به نظر می‌رسد داستایفسکی شخصیت پرنس را به گونه‌ای طراحی کرده که خواننده در موضوع درک شخصیت او، با نوعی تضاد روبرو شود. آیا باید او را بعنوان فردی ابله بشناسد یا او مردی است بی‌غرض، منصف، متواضع، مهربان و عقیف. به نظر ماچولسکی^۱ او مردی است «که از این دنیا نیست، به دنیای تاریکی وارد می‌شود، انسانی حقیقتاً وارسته و از هر عیب پیراسته، به جهان وقاحت و آشوب در می‌آید.» (همان: ۱۰۰۲) «پرنس صادق است و صریح تا حد ساده لوحی.» (همان: ۱۰۰۳)؛ اما همین ابله، «فیلسوف از آب در می‌آید و خود را برای تعلیم و تبلیغ آماده می‌کند.» (همان: ۱۰۰۶) تضادی که مدّ نظر داریم فقط تضاد در رفتار نیست؛ بلکه تضادی عمیق در دوچهره کاملاً متفاوتی است که از یک نفر می‌بینیم. پرنس ابله، کم‌یاد و هوش و فاقد تمرکز، چگونه صحنه اعدام را با تمام جزئیات آن - بی‌کم و کاست - برای اطرافیان خود شرح می‌دهد. (ر.ک: داستایفسکی، ۱۰۳: ۱۳۸۷-۱۰۷)

اظهار نظرها، حدیث نفس‌ها و گفتگوهای هم که در رمان می‌بینیم، همه و همه در به نمایش گذاشتن تضادهای شخصیتی پرنس دخالت دارند: «نه، شاید هم ترسو نباشم. ترسو کسی است که می‌ترسد و فرار می‌کند. ولی کسی را که بترسد ولی فرار نکند، نمی‌شود گفت ترسو است.» (همان: ۵۶۹) «ایپولیت ناگهان زیر لب از پرنس پرسید: پرنس شما هیچ وقت خودتان را از بالای برج کلیسا پایین انداخته اید؟ پرنس از روی سادگی جواب داد: نه!» (همان: ۶۶۹) «بعضی وقت‌ها به قدری بی‌دست و پا است که انگاری یک جوال کاه و حالا یک مرتبه این جور آقا وار...» (همان: ۷۰۰)

۲ - بررسی شخصیت آلبن، قهرمان اصلی رمان ژه

«کریستین بوبن در ۲۴ آوریل ۱۹۵۱م. در شهر کروزو (Creusot) در شرق فرانسه دیده به جهان گشود. وی در کودکی، فردی منزوی بود که به آرامش و سکوت و تنهایی اش اهمیت

فراوان می‌داد. دوستی با کتاب‌ها را به همراهی با آدم‌ها ترجیح می‌داد و با علاقه‌ای بی پایان به مطالعه می‌پرداخت. بازتاب این آرامش دوران کودکی، در جای جای نوشته هایش به چشم می‌خورد...» (گازرانی، ۱۳۸۸: ۹) این نویسنده شصت و هفت ساله تاکنون بیش از سی و پنج اثر منتشر کرده که برخی از آثار او در مدت کوتاهی در تیراژهای بالا به فروش رفته و به چاپ هفتم و هشتم رسیده و در سال ۲۰۱۶ جایزه آکادمی فرانسه، بزرگترین جایزه ادبی فرانسه را برای مجموعه آثارش دریافت می‌کند. هر یک از آثار بوبن، گوشه‌ای از دیدگاهها و زندگی او را به تصویر می‌کشد. تجربه‌های روزمره زندگی او همچون عشق، تنهایی، دل‌تنگی، از خود بیگانگی و ... دستمایه آثار شاعرانه و نوشته‌های پر مغزش می‌شوند. معنویت و پاکی از مفاهیم پایه‌ای اندیشه‌های بوبن و آثارش سرشار از آموزه‌های فکری، فلسفی و اخلاقی است.

داستان ژه به سادگی، با آشنا ساختن خواننده با یک نام آغاز می‌شود: «هنگامی که لبخند بر لبان ژه نشست، دو هزار و سیصد و چهل و دو روز از مرگش گذشته بود...» (بوبن، ۱۳۸۹: ۵) بعد متوجه می‌شویم این فقط تصویری است در ذهن سیال پسری هشت ساله، تنها، منزوی، گوشه گیر به نام آلبن (Albain) و شخصی به نام «ژه» در این هنگام اصلاً وجود خارجی ندارد. فضای جغرافیایی داستان روستایی است کوهستانی که دریاچه‌ای در کنار آن قرار دارد؛ دریاچه‌ای که زمستان‌ها به قطر حداقل دو سانتی متر یخ می‌زند چنانکه کودکی بی احتیاط با وزن آلبن می‌تواند چهار دست و پا روی آن راه برود: «فصل زمستان است ژه زیر یخ‌ها زندانی شده، در دو سانتی متری سطح آب، هیچ نمی‌توان گفت که لبخند او از چه زمان آبهای سیاه سن سیکست را طراوت می‌بخشد.» (بوبن، ۱۳۸۹: ۷) کودک هشت ساله داستان، تنها، تا وسط دریاچه پیش می‌رود و با دیدن پیراهنی نخ‌ی قرمز در زیر یخ‌ها به سمت آن کشیده می‌شود و در رؤیای کودکانه خود، با خانم معلمی که بارها شنیده بود در این دریاچه غرق شده و دیگر او را نیافته‌اند، به گفت و گو می‌نشیند و او را همان خانم معلم تصور می‌کند؛ چون این را هم شنیده بوده که قرمز رنگی است که «ژه (همان خانم معلم) وقتی در دهکده سن سیکست درس می‌داد، از همه رنگها بیشتر دوست داشت» (همان: ۶)

آلبن در قلب دختر همکلاسی اش که نزدیکترین دوست اوست، جایگاه خوش آیندی دارد: «در قلب پریون آلبن پسرکی خوش سیما، بامزه، مهربان و شجاع است...» (همان: ۲۷) قدرت تخیل آلبن قابل توجه است: «در افکار آلبن تصویر سازی نقش به سزایی دارد.» (همان: ۲۶) حتی اطرافیان خردسالش نیز می‌دانند که او همه چیز را در تخیل پویای خود، به اشکال مختلف تصور می‌کند: «پریون در این رؤیا است که همه چیز آلبن باشد. افسوس. برای

تحقق این رؤیا، پریون باید پشت سر هم به شکل یک مرکب خشک کن، یک تکه ابر، یک مداد تراش، یک اشعه آفتاب، یک مگس و الی آخر درآید.» (همان: ۲۷)

آلبن، مثل بسیاری از کودکان دیگر که همبازی‌هایی دارند، با چند نفر صمیمی‌تر است. دو خواهر و دختری به نام پریون: «آلبن هشت ساله را، به معنای واقعی کلمه زن‌ها احاطه کرده‌اند. اسم آن‌ها بابی، کوین و پریون است. خود پریون برای احاطه کردن آلبن کافی است یک زن به تنهایی وقتی که عاشق باشد، زمین و آسمان را پر می‌کند حتی اگر دخترکی هشت ساله باشد.» (همان: ۱۷) آلبن که سه سال تک فرزند خانواده اش بوده، با حضور دو خواهر، تاج و تخت تنهایی اش بر باد می‌رود: «آلبن در طول سه سال، تنها فرزند خانه بود، سلطان مطلق خانه... بابی اولین کسی بود که به سلطنت آلبن پایان بخشید... بابی اسمی است که آلبن روی خواهرش گذاشت...» (همان: ۱۸) «یک سال بعد از بابی، کوین سررسید. کوین هم دختر است، باز هم خواهری برای آلبن... بابی شبیه بازرس مهربان است. کوین شبیه بازرس خشن.» (همان: ۱۹) در خانواده‌ای که آلبن زندگی می‌کند، رؤیاهای کودکانه خریداری ندارد؛ حداقل پدر خانواده با این رؤیاها میانه خوبی ندارد: «همه سر میز شام نشسته‌اند. از او (آلبن) می‌پرسند کجا بودی؟ با بانوی سن سیکست بودم. بانوی سن سیکست دیگر کیست؟ همان زنی که در عمق دریاچه لبخند می‌زند. زن بسیار مهربانی است... تق... سیلی محکمی به صورت آلبن نواخته می‌شود... این هم یک سیلی دیگر و برو بخواب پسر، لازم نیست شام بخوری، باید یاد بگیری که به جای پرسه زدن تکالیف مدرسه ات را انجام دهی و دیگر دیر وقت به خانه بر نگردی و پرت و پلا تعریف نکنی.» (همان: ۹) شاید یکی از دلایل تنهایی آلبن همین همراهی نکردن خانواده با رؤیاهای او باشد. علاوه بر داشتن قدرت تخیل قوی، «آلبن تمام چیزهایی را که می‌بیند، دوست دارد، بدون ترجیحی خاص.» (همان: ۲۷) حتی: «برای آلبن لازم نیست چیزی وجود داشته باشد تا او دوستش بدارد و به آن فکر کند. کافی است او چیزی را، فقط یکبار، دیده باشد.» (همان: ۲۸)

آلبن راز ارتباطش با بانوی سن سیکست (ژه) را برای پریون افشا می‌کند. این موضوع حسادت دخترک را برمی‌انگیزد و آلبن ناگزیر می‌شود او را برای دیدن ژه، بر روی یخها تا میان دریاچه ببرد. واکنش پریون غیر منتظره است: «حالا پریون قیافه عجیبی به خود گرفته است؛ او زیر یخها نه کسی را می‌بیند و نه صدای کسی را می‌شنود.» (بوبن، ۱۳۸۹: ۳۱) این کاملاً طبیعی است چون ژه مصداقی بیرونی و ملموس ندارد. «پدر پریون به دیدن پدر آلبن می‌رود: بگوئید ببینم: پسران به خیالاتی بودن شهرت پیدا کرده؟ مثل مادرش

است...؟» (همان: ۳۲) برای خیالاتی بودنِ مادرِ آلبنِ قرینه‌ای در داستان وجود ندارد اما دنیای داستان در برخی مواقع به قرینه و دلیلی قانع‌کننده نیاز ندارد. پدرِ پروین بر اساس پیشینه ذهنی اش، خیالاتی بودنِ آلبن را به مادرش نسبت می‌دهد؛ زیرا در این گونه موارد، رفتارهای کودکانه یا به پدر نسبت داده می‌شود یا به مادر. در ادامهٔ رمان می‌بینیم که به دلیل تأخیرهای آلبن در بازگشت به خانه، پدرش او را از رفتن به محیطی غیر از مدرسه منع می‌کند اما رؤیاهای کودکانهٔ آلبن به پایان نمی‌رسد؛ این بار، ژه به اتاق آلبن می‌آید: شما در اتاق من چه کار می‌کنید؟... همه شما را خواهند دید.» (همان: ۳۳)

سرانجام بازی‌ها، شیطنت‌ها و سر به هوا بودن‌های کودکانه کار دست آلبن می‌دهد. سُرُسره بازی روی برف و برخورد با درختان کاج باعث می‌شود که آلبن سه ماه در بیهوشی کامل به سر برد، دست راستش بشکند و صورتش زخم بردارد. این حادثه برای کودکی به سن و سال آلبن عارضه کمی نیست: «زمانی که دست راست آدم توی گچ باشد و زخمی درست بالای چشم هایش... آلبن تو سه ماه خواب بودی...» (همان: ۳۷) تا اینجا به نظر می‌رسد تلاش نویسنده، بیشتر به القاء یک حس درونی شبیه است تا نوشتن داستانی فلسفی، اما ناگهان، خوانندگان را به سمت و سویی که می‌خواهد می‌کشاند و شاید به نوعی آن‌ها را غافلگیر می‌کند؛ زیرا، بلافاصله نخستین بارقه اندیشه‌های فلسفی نویسنده در داستان رخ می‌نماید: «این یک قانون قدیمی دنیاست، قانونی نامکتوب، هر کسی که چیزی بیشتر دارد در همان لحظه چیزی هم کمتر دارد. آلبن چیزی بیشتر دارد؛ او ژه را می‌بیند تنها کسی است که او را می‌بیند... و دنیا آن چیزی است که آلبن از دیگران کم دارد؛ جایش را در آن پیدا نمی‌کند» (همان: ۴۲) این مورد و مواردی دیگر بتدریج خواننده منتقد را مجاب می‌کند که بوبن با روی آوردن به نگارش ژه، دست به آفرینش روایت مکتوبی زده است که نویسنده در خلال آن، به اقتضای حال، خطابه نگاری هم می‌کند و سعی می‌کند اندیشه‌ها و باورهایی را که رنگ و بوی فلسفه دارد، به خواننده اش القاء نماید.

پس از این حادثه، دلیل تازه‌ای به دلایل قبلی تفاوت‌های رفتاری آلبن اضافه می‌شود. «آن‌ها اجتناب آلبن را برای پیوستن به یک گروه، دوست پیدا کردن، شبیه بچه‌های هم سن خود شدن، همه را به حساب حادثه تازه می‌گذارند. تقصیر سراسره ی برفی و درخت کاج...» (همان: ۴۳) اطرافیان اگرچه نتوانسته‌اند رفتارهای غریب آلبن را هضم کنند اما از این پس دلیلی قانع‌کننده برای برخی مراقبت‌های ویژهٔ خود یافته‌اند. پدر به کوین نصیحت می‌کند: «ذهن برادرت ضعیف و حساس است، سر به سرش نگذار.» (همان)

البته، انزوا، گوشه گیری، در خود فرو رفتن، تنهایی طلبی و بسیاری از این گونه‌های رفتاری، برای سنین ۱۲ تا ۱۷ سال، حداقل برای بعضی کودکان تا حدی امری طبیعی است؛ اما در مورد آلبن قضیه کمی فرق می‌کند. او «برخلاف پسران هم سن و سال خود، با دخترها معاشرت نمی‌کند، در قهوه خانه هم دیده نمی‌شود؛ وانگهی تقریباً هرگز او را نمی‌بینیم آلبن بلافاصله پس از پایان کلاس، با ژه به چمنزارها می‌رود، چهارزانو در میان گل‌های مینا می‌نشیند و با ویولونش آهنگ می‌زند... آلبن در راه با صدای بلند حرف می‌زند تنها. طوری حرف می‌زند که انگار کسی کنار اوست؛ اما هرگز کسی کنارش دیده نمی‌شود.» (بوین، ۱۳۸۹: ۴۹) رفتارهای نا متعارف آلبن کم کم مادرش را هم به تردید می‌افکند: «به نوزادی که آنقدر رام و راحت بود نباید اعتماد می‌کردم. ساعتها سرش را روی علفها خم می‌کرد. اگر آدم مدتهای مدید به چیزی نگاه کند، تبدیل به همان چیز می‌شود. دلش مثل علف هاست. باد آن را از دخترها و درس دور می‌کند باد دلش را بسوی گاوها و پاتات پیر می‌برد. شاید حادثه سرسره برفی چیزی را در مغزش خراب کرده است. خدایا کاری بکن. کمکم کن.» (بوین، ۱۳۸۹: ۵۱)

نویسنده به موضوع قضاوت دیگران در باره آلبن هم پرداخته است. مردم همیشه رفتاری را که مطابق با سن و موقعیت فرد نباشد، به بدترین شکل معنا می‌کنند: «برای بچه‌ها - و تمامی کسانی که به گونه‌ای اسرارآمیز شور و حرارت کودکی را در خود حفظ کرده اند: یعنی نوابغ و ابله‌ها ...» (بوین، ۱۳۸۹: ۴۹) این موضوع از نظر بزرگترها یعنی دو معنای متضاد؛ فردی که مثل ما نیست دو حالت دارد: یا ابله است یا نابغه! این اشکال از آنجا نشأت می‌گیرد که وجود برخی صفات در انسان‌ها، به دلیل همخوانی نداشتن با رفتار بقیه، مورد قضاوت واقع می‌شود؛ یعنی با معیاری که دیگران می‌پسندند باید تن به قضاوت داد و آلبن نیز از این قاعده مستثنی نیست: «تو بیش از حد آرامی، بیش از حد کند، بیش از حد مهربان، بیش از همه چیز...» (همان: ۶۵) «کسی که برای گاوها کنسرت می‌دهد قطعاً از بلاهت چندان دور نیست.» (همان: ۵۰) خصوصاً کسی که در کودکی هم، با دیدن پیراهن نخ‌قرمز، به سادگی وجود انسانی را زیر لایه یخ تصور می‌کند.

آلبن از دو حادثه متأثر است: سرسره بازی و برخورد با درختان و نیز نادیده انگاشتن تخیلاتش و قضاوت‌های سطحی خانواده و اطرافیان. هنوز هم نمی‌دانیم چرا پدر پریون، آلبن را همچون مادرش خیالباف دانسته؛ اما برای خواننده، بعد از شنیدن خبر سرسره بازی خطرناک آلبن که سه ماه او را به اغماء فرو برده است، نتیجه‌گیری از رفتارهای او کار ساده‌ای نیست.

مخاطب بوبن، با کودکی خیالباغ و بازیگوش و البته کم آزار، سر و کار دارد. این کودک طی حادثه‌ای دچار ضایعه‌ای مغزی شده و از این جا به بعد جداسازی رفتارهای آلبن کاری دشوار است؛ حتی اگر بپذیریم: «نگاه کردن او، عشق او، عیب او، دیوانگی او، عقل او است. البته اگر فرض کنیم که عقلی داشته باشد.» (همان: ۸۴)

مقطع سنی جدید آلبن در این داستان دقیقاً مرزبندی می‌شود: «آلبن از صبح امروز هفده ساله شده.» (همان: ۵۳) در این مقطع، آلبن خودش را این گونه معرفی می‌کند: «من دیگر به مدرسه نمی‌روم، لای کتاب‌ها را باز نمی‌کنم، با هیچ کس معاشرت ندارم و کار هم نمی‌کنم.» (همان: ۵۷) از این پس آلبن شخصیتی کاملاً ایستا پیدا می‌کند و از دیگران کاملاً متمایز می‌شود. وارد دنیایی دیگر می‌شود یعنی قسمت کمی جدی‌تر زندگی و از این جا به بعد دو عارضه، او را متفاوت نشان می‌دهد: باقی ماندن در فضای ذهنی کودکی، تبعات سرسره بازی و برخورد با درختان. او متأثر از این دو عارضه، همیشه در توهمی آزار دهنده به سر می‌برد: «وقتی آلبن قابلمه می‌فروشد، نیمی از وجودش غایب است.» (همان: ۸۵) این قهرمان ساده و صمیمی داستان، پس از خودکشی صاحب کارگاه قابلمه سازی، برای یافتن شغلی جدید، به ابتکاری جالب دست می‌زند: او صادقانه درخواست‌های خود و برخی از ناتوانی‌های خودش را با ادبیاتی بسیار ساده، خاص و متفاوت، بصورت مکتوب ارائه می‌دهد: «من آگهی شما را در نانوایی خواندم. نمی‌دانم چند فرزند دارید. آگهی شما خیلی واضح نبود. بعضی خط‌ها مرا فراری می‌دهد. اما خط شما مرا جذب کرد. حاضرم از فرزندان شما مراقبت کنم اگر به اندازه کافی بزرگ باشند.» (همان: ۹۰). نویسنده از یاد نبرده است که آلبن، هنگام هفت یا هشت سالگی، تمامی خواسته‌هایش را با تصویر سازی‌هایی زیبا بیان می‌کرد. آن کودک هفت یا هشت ساله دیروزی که در رؤیا سفر می‌کرد، حالا بزرگ شده است و تصویر سازی‌های رؤیاگونه او به داستان سرایی مبدل شده است: «آلبن ذهن داستان سرای خلاق دارد.» (بوبن، ۱۳۸۹: ۹۴) آلبن دیگر دغدغه‌ای ندارد. بُهت یا در جا زدن در عالم خیال او را مجاب می‌کند که هر شب به دیدن تئاتر برود، این تماشای هر شب تئاتر، حدود چهار سال! به طول می‌انجامد: «اکنون چهارسال است که آلبن در این اجرا حضور می‌یابد و هر بار چیز تازه‌ای کشف می‌کند.» (همان: ۹۶) در این زمان از نظر او: «یک روز خوب، بسیار خوب، بدون رعایت نظو و ترتیب شامل اینهاست: شیطنت گنجشکی روی سنگ‌های خاکستری رنگ بام‌ها، بوی سوپ تیره روی پاگرد یک ساختمان، پیراهنی سفید که تازه اتو شده، اشیاء رنگین در ویتترین مغازه‌ای که وارد آن نمی‌شویم.» (همان: ۹۷)

۳- بررسی ویژگیهای شخصیتی قهرمانان اصلی ابله و ژه از دیدگاه روانشناسی

پرنس میشکین به بیماری صرع (Epilepsy) یا چیزی نزدیک به حمله تشنجی (Seizure) که مغز و بافت‌های عصبی را درگیر می‌کند و آلبن به اختلالی نزدیک به «اوتیسم» یا «درخودماندگی» (Autism/Pervasive developmental disorder) که «ریشه در روانشناسی فردی و اختلالات کودکی دارد.» (کچوی، ۱۳۸۰: ۴۲) مبتلا هستند. در هر دو متن اشاره‌هایی به علائم و عوارض این بیماری‌ها یافت می‌شود. کیفیت و میزان تأثیرگذاری این بیماری‌ها بر ویژگیهای شخصیتی غیر معمول و رفتارهای غیر متعارف هر دو قهرمان، هم قابل بررسی است؛ اما ابتدا باید درک مشخصی از مفهوم شخصیت و اختلال شخصیت داشته باشیم. به طور خلاصه شخصیت ما پاسخی است که به این پرسش مهم می‌دهیم: ما که هستیم؟ «یعنی چیزی که ما را از سایر افراد متمایز می‌کند و شامل منش، نحوه رفتار، ویژگی‌ها و نقاط ضعف ماست. شخصیت ما بر چگونگی رفتار، خلق و خو، روحیه و نگرش‌های ما تأثیر می‌گذارد.» (هیلی، ۱۳۹۰: ۱۵) انجمن روانپزشکی آمریکا (apa) تعاریف زیر را از اختلال شخصیت ارائه داده است: «اختلال شخصیت، نوعی الگوی پایدار از رفتار و تجربه درونی است که با انتظارات فرهنگی به میزان زیادی مغایرت دارد، طی زمان پایدار است و به پریشانی یا آسیب منجر می‌شود.» (همان: ۲۳) «اختلال شخصیت نوعی آشفتگی یا پریشانی شدید در گرایش‌های رفتاری فرد است که تقریباً همیشه با آسیب‌های اجتماعی و فردی قابل ملاحظه همراه می‌شود.» (همان: ۲۳)

۳-۱- بررسی ویژگیهای شخصیتی پرنس میشکین از دیدگاه روانشناسی

داستایفسکی، جوانی را بعنوان قهرمان اصلی به خواننده معرفی می‌کند که دچار تضادی عمیق در شخصیت خود است؛ اما به استثناء صرع، در متن، هیچ اشاره مستقیم یا غیر مستقیمی یافت نمی‌شود که بر وجود بیماری روانی یا حتی جسمی دیگری در وجودش دلالت کند، کسی که تا انتهای داستان نمی‌داند یا بهتر است بگوییم نمی‌پذیرد که صرع دارد. شاید بتوان این گونه تلقی کرد که او درک درستی از صرع بعنوان یک بیماری ندارد. صرع «اولاً عارضه‌ای نشأت گرفته از یک ناهنجاری در مغز است. ثانیاً، گاهی هرگز شناخته نمی‌شود. ثالثاً، به هیچ وجه یک ناراحتی روانی نیست. رابعاً، مبتلایان، در خارج از دوره‌های تشنج، حالت ذهنی کاملاً طبیعی دارند. خامساً این بیماری پیشرونده نیست یعنی با افزایش سن بدتر نمی‌شود.» (میرصادقی، ۱۳۸۵: ۹)

با توجه به ویژه گی های این بیماری، می بینیم که اولاً صرع نوعی بیماری سخت افزاری است؛ یعنی پرنس دچار اختلالی است که از وجود غده یا ضایعه ای در مغز ناشی می شود و منشأ روانی ندارد؛ ثانیاً این اختلال نمی تواند بر شخصیت، رفتارها و روابط متقابل اجتماعی او تأثیر معناداری بگذارد. صرع نه تنها علت حماقت و رفتارهای ساده لوحانه پرنس نیست بلکه عامل تقویت شعور و ادراک او هم هست؛ زیرا کیفیت ظهور علائم صرع در پرنس به گونه ای است که او احساس می کند لحظاتی قبل از وقوع حمله صرعی، ناگهان پیش رویش شکافی باز می شود و روشنایی درونی خیره کننده ای در روحش می درخشد. (داستایفسکی، ۱۳۸۷: ۳۷۷) در این هنگام، دلش سرشار از پاکی و شادی می شود و دیگر شکی در آن باقی نمی ماند (همان: ۳۷۰) «از جمله به آن اندیشید که وقتی صرعش عود می کرد، اندکی پیش از شروع حمله مرحله ای بود که چند لحظه ای مغزش، در عین اندوه و فشار شدید و ظلمتی که روحش را فرا می گرفت، گفتمی شعله ور می شد و همه نیروهای حیاتی اش در تکان ها و پیچ و تاب هایی بسیار نیرومند متمرکز می شد. شور زندگی و آگاهی اش در این لحظات، که همچون آذرخش کوتاه و نورانی بود، ده چندان می شد.» (همان: ۳۶۴)

پرنس همیشه ساعتی پس از حمله هوشیاری کامل را به باز می یابد و همه چیز تمام می شود (همان: ۳۷۹) اما «بعد که تندرستی اش باز برقرار می شد، با خود می گفت: این آذرخش ها و روشنی ها که باعث می شود شخص وجود خود را بسیار بیش از معمول احساس کند و به نهایت درجه به آن آگاه باشد و در نتیجه لابد باید آن را والاترین صورت زندگی دانست، خود حاصل بیماری است.» (همان: ۳۶۵)؛ بنابراین، بیماری صرع پرنس باعث می شود که او نوعی احساس مکاشفه را تجربه کند و به معلوماتی دست یابد که دیگران با آن بیگانه اند. برای همین است که «وی در مواجهه با افراد و دیدن چهره آن ها دست به کار جالبی می زند: اظهار نظر صریح می کند و حدس هایش درست از آب در می آید؛ گویی اطلاعات روانشناسی او بیش از حد تصور عمیق است.» (همان: ۳۶۴) و برای همین است که «پرنس یا همان ابله، فیلسوف از آب در می آید و خود را برای تعلیم و تبلیغ آماده می کند.» (داستایفسکی، ۱۳۸۷: ۱۰۰۶)

پرسشی که در اینجا می تواند مطرح شود این است که با توجه به این واقعیات، علت وجود این تضاد در شخصیت پرنس چیست؟ علت می تواند این باشد که نویسنده به گونه ای کاملاً مهندسی شده شخصیتی خلق کرده است که بتواند «خود را در قالب قهرمان نرمخو و دیوانه خود قرار دهد و عقاید خود را بر زبان او بگذارد. نتیجه گیری های پرنس، که لیبرالیسم روسی پدیده ای مرتجعانه است، نظر خود داستایفسکی است.» (همان: ۱۰۰۰) این عقیده که

«سوسیالیسم آزادی به یاری خشونت است، اتحاد به یاری شمشیر و خون ریزی است. ایمان به خدا ممنوع! مالکیت خصوصی ممنوع! داشتن شخصیت خاص ممنوع یا برادری یا مرگ! دو میلیون سر بریده...» (همان: ۸۶۳) و موارد فراوان دیگر همه از این گونه‌اند.

۲-۳- بررسی ویژگیهای شخصیتی آلبن از دیدگاه روانشناسی

با توجه به قرائن و شواهدی که در متن داستان آمده و ما بعضی از آنها را مطرح می‌کنیم، آلبن به نوعی بیماری روانی موسوم به اُتیسسم یا درخودماندگی مبتلاست. با تطبیق دادن و مقایسه کردن این شواهد با مشخصه‌های اصلی این بیماری می‌توان برخی جنبه‌های رفتاری آلبن را بهتر درک کرد. نکته مهم در مورد اُتیسسم این است که «کودکان مبتلا به درخودماندگی نه تنها به لحاظ توانایی شناختی، زبانی و اجتماعی با هم فرق زیادی دارند، بلکه ویژگی‌های بسیاری را بروز می‌دهند که خاص درخودماندگی نیست؛ به ویژه عقب ماندگی ذهنی» (مش، ۱۳۹۱: ۳۷۳) اُتیسسم طیف گسترده‌ای از اختلالات روانی را در بر می‌گیرد و ممکن است فرد مبتلا، بعضی از مشخصه‌های این بیماری را بروز دهد؛ نه همه آنها را؛ بنابراین، انطباق کامل رفتارهای آلبن با مشخصه‌های این اختلال، چندان ساده نیست؛ با وجود این، شباهت‌های بسیار نزدیکی بین رفتارهای آلبن و مشخصه‌های رفتاری و شخصیتی بیماران اُتیسسمی وجود دارد. ذکر این نکته هم لازم است که درخودماندگی به دوره کودکی محدود نمی‌شود بلکه «اختلال درخودماندگی یک ناتوانی زیستی رشدی است که در تمام عمر باقی می‌ماند.» (مش، ۱۳۹۱: ۳۷۲) اختلال‌های روانی ناشی از درخودماندگی عبارتند از: «آسیب گسترده بر روابط متقابل اجتماعی و مهارت‌های ارتباطی و داشتن الگوهای قالبی در رفتار، علائق و فعالیت‌ها.» (همان: ۳۷۰) از مختصات دیگر این اختلال ارثی بودن آن است. (همان: ۳۷۴) علاوه بر مواردی که برشمردیم می‌توان مشکلات کودکان مبتلا به درخودماندگی را اینگونه خلاصه کرد: «سهیم نشدن با دیگران در توجه به اشیاء، توجه نکردن به احساسات دیگران حتی درک نکردن آن احساسات، اشتغال‌های ذهنی غیر عادی و اصرار به یکنواختی» (همان: ۳۸۰)؛ شکست مداوم در ایجاد روابط اجتماعی متناسب با سطح رشد و عجیب بودن گفتار که بصورت پژواک گویی، وارونه سازی ضمائر و ... آشکار می‌شود. (جانگسما، ۱۳۸۷: ۱۰۴-۱۰۳)؛ بنابراین، اولاً آلبن بر خلاف پرنس، دچار اختلالی نرم افزاری است؛ یعنی بیماری او منشأ روانی دارد نه جسمانی؛ ثانیاً آلبن درگیر اختلالی است که می‌تواند شخصیت، رفتار، علائق و فعالیت‌های او را در همه عمر عمیقاً متأثر سازد.

در داستان ژه، نویسنده هیچ اشاره مستقیمی به اختلال روانی قهرمان داستان نمی‌کند و این خود خواننده است که با کودکی مواجه می‌شود که چه قبل و چه پس از حادثه سُرُسره بازی و برخورد با کاج‌ها، از ناهنجاری‌های رفتاری خاصی رنج می‌برد. به نظر می‌رسد حادثه برخورد با کاج‌ها، کاربردی در تغییر یا تبیین حوادث پیش و پس از خود ندارد به گونه‌ای که تنها می‌توان از آن بعنوان یک حادثه نام برد؛ حادثه‌ای که تنها می‌تواند توجیهی غیر علمی؛ اما عامه‌پسند، در حلقه مقبولات، برای رفتارهای عجیب آلبن باشد؛ اما نشانه‌هایی در داستان هست که ما را مطمئن می‌سازد آلبن به نوعی اختلال شناخته شده روانی؛ یعنی، اُتیسم (درخودماندگی) مبتلاست.

مواردی از رفتارهای آلبن که نشان می‌دهد او به اختلالات اُتیسمی مبتلاست از این قرار است:

الف- اصرار به یکنواختی: «آلبن کودکی بسیار واقع بین بود. در روزهایی دل انگیز، مادرش او را در آغوش خود تا باغچه می‌برد و آن جا رها می‌کرد، نشسته در علف‌ها، آلبن می‌توانست بدون این که حوصله اش سر برود، ساعت‌ها آن جا بماند.» (بوبن، ۱۳۸۹:۱۶) «او ساعت‌ها بینی اش را در علف فرو می‌کرد» (همان: ۴۵) «آلبن صبحانه اش را جلوی درخت خورد. ده ساعتی طول کشید.» (همان: ۶۲) «نمایش سه ساعت تمام طول می‌کشید... چهار سال است که به دیدن همین نمایش می‌آید...» (همان: ۷۸)

ب- اشتغال‌های ذهنی غیر عادی: «...پریون در این رؤیاست که همه چیز آلبن باشد. افسوس، برای تحقق این رؤیا او باید پشت سر هم به شکل یک مرکب خشک کن، یک تکه ابر، یک مداد تراش، پرتوی از خورشید، یک مگس و الی آخر درآید.» (همان: ۲۷) آلبن بلافاصله پس از پایان کلاس، با ژه به چمن زارها می‌رود و با ویولونش آهنگ می‌زند. کسی که برای گاوها کنسرت می‌دهد، قطعاً از بلاهت چندان دور نیست... آلبن در راه با صدای بلند حرف می‌زند که انگار کسی کنار اوست؛ اما هرگز هیچکس در کنارش دیده نمی‌شود.» (بوبن، ۱۳۸۹:۵۰)

پ- توجه نکردن به احساسات دیگران حتی درک نکردن آن احساسات: «پریون برای اینکه در قلب آلبن باقی بماند باید تبدیل به تمام چیزهایی شود که نگاه آلبن بر آنها می‌افتد. آلبن همه چیزهایی را که می‌بیند دوست دارد بدون ترجیحی خاص. پریون هم جایگاه خود را در این مجموعه دارد و این جایگاه را باید در این روز، در این ساعت، در این ثانیه، با یک مرکب خشک کن، با یک تکه ابر، با مداد تراش، با پرتوی خورشید، با یک مگس و الی

آخر تقسیم کند.» (همان) «[پریون]: به چه فکر می‌کنی؟ زنان عاشق ... امیدوارند که در پاسخ به چنین سؤالی فقط یک پاسخ بشنوند... به تو فکر می‌کنم ... آلبن که چیزی را به اندازه حقیقت دوست ندارد، آماده دادن این پاسخ است: به مگس‌های تابستان فکر می‌کنم... به ژه فکر می‌کنم.» (همان)

ت- انتقال بیماری از طریق ژن‌ها (ارثی بودن) «پدر پریون به دیدن پدر آلبن می‌رود: بگویند بینم پسران به خیالاتی بودن شهرت پیدا کرده، مثل مادرش است.» (همان: ۳۲)

ث- ناتوانی در برقرار کردن روابط اجتماعی و عاطفی متناسب با سطح رشد جسمی: «آنها [پدر و مادر آلبن] اجتناب آلبن را برای پیوستن به یک گروه، دوست پیدا کردن، شبیه بچه‌های هم سن خود شدن، همه را به حساب حادثه جدید الوقوع می‌گذارند. تقصیر سراسره برفی و درخت کاج. (همان: ۴۳) «زمان گذشت. چند سال؟ حدس می‌زنم پنج، شش سال. فصل تابستان است ... آنها یک گروه دختر و پسر جوانند که با دو چرخه بسوی دریاچه شاراوین پیش می‌رانند. هر پسر دوست دخترش را روی دوچرخه اش، نزدیک فرمان یا روی باربند نشانده است. آلبن روی دوچرخه اش تنهاست؛ ولی همه به این وضع عادت دارند. آلبن اینطور است... آنقدر با آرامش تنهاست که دخترها غالباً به او نگاه می‌کنند.» (همان: ۴۶)

ج- عقب افتادگی ذهنی: چنانکه گفتیم این ویژگی، خاص درخودماندگی نیست؛ اما بیماران اتیسمی به ویژه این ویژگی را بروز می‌دهند (مش-وولف ۱۳۹۱: ۳۷۳) البته، نا موفقی بودن آلبن در تحصیل و ترک تحصیل هم دلیل قاطعی بر عقب ماندگی ذهنی او نیست؛ با وجود این، نمی‌توان آن را به کلی نادیده گرفت. «اگر بگویم [آلبن] یک نابغه است، اغراق کرده ایم نمره‌هایی که او در دبیرستان، روی هم انباشته می‌کند به ضرر او شهادت می‌دهند» (همان: ۵۰)

ح- عجیب بودن گفتار یا زبان

ترانه‌های ابداعی آلبن بخاطر داشتن همین ویژگی، موجب خنده دیگران می‌شود: «البویه از تاریکی می‌ترسد، در مرکب‌دان می‌افتد، فریاد سر می‌دهد، چون مرکب سیاه است. ژوزت به پشت می‌افتد، از طرف زمستان، اگر به رو می‌افتاد، راستی کمتر یخ می‌کرد.» (همان: ۵۹)

نتیجه‌گیری

با کنار هم قرار دادن همه ویژگیهای شخصیتی و رفتاری پرنس میشکین و آلبن به این نتیجه می‌رسیم که پرنس، با شخصیتی چندلایه، تأثیرگذار و پیچیده، برای آفرینش رمانی بزرگ،

جهانی و ماندگار، به دقت و با لحاظ کردن همه جزئیات، به گونه‌ای در ذهن نویسنده‌ای خلّاق، طراحی شده است که بتواند روایتگر تعداد زیادی از نظرات عمیق سیاسی نویسنده اش باشد. پرنس برای اینکه بتواند نقشی را که به او محوّل شده، به خوبی بازی کند، باید ابله به نظر برسد بدون اینکه واقعاً ابله باشد. انتخاب عنوان *ابله* برای رمان هم تلاشی در همین جهت بوده است؛ اما بوبن در نگارش داستانی که از نظر حجم و غنای محتوی با رمان *ابله* قابل مقایسه نیست، ابداً هدفی سیاسی را دنبال نمی‌کند. نهایت کاری که او می‌خواهد بکند، طرح ضمنی دو یا سه مورد از دیدگاه‌های اخلاقی با استفاده از ابزار فلسفه است. او برای چنین کاری نیازی به طراحی شخصیتی پیچیده مانند پرنس ندارد. آلبن شخصیتی بسیار ساده دارد. حال باید آلبن را ابله دانست آیا او ادای ابله‌ها را در می‌آورد؟ ادای ابله‌ها را در آوردن استعداد زیادی لازم دارد و کار ساده‌ای نیست. پس آلبن کیست؟ آیا بهترین توجیه برای شخصیت و رفتارهای عجیبش نمی‌تواند این باشد که او یک بیمار روانی، مبتلا به درخودماندگی است؟ به نظر می‌رسد این پذیرفتنی‌ترین توجیه است. هر شخص دیگری هم که همین بیماری را داشته باشد می‌تواند این گونه باشد؛ بنابراین مرز میان پرنس و آلبن، مرز میان امری ذهنی و امری عینی است. تصوّر شخصیتی با ویژگی‌های پرنس در عالم واقعی، دشوار است؛ اما شاید هزاران نفر مثل آلبن هم اکنون در این دنیا زندگی کنند.

علاوه بر تبیین بنیادین میان شخصیت آلبن و پرنس باید به این نکته هم توجه کرد که نویسنده، تنها کسی است که می‌تواند و شایسته است که برای اثر خود، نامی انتخاب کند؛ خصوصاً کریستین بوبن که فیلسوفی ادیب نیز هست و مسلماً با اثری مشهور و جهانی یعنی؛ رمان *ابله* که در سال ۱۸۶۸م. منتشر شده، آشنایی دارد؛ بنابراین تغییر عنوان داستان *اثر* را باید انتخاب مترجم در مقابل محتوای داستان، برای مخاطب فارسی زبان، دانست.

پی‌نوشت‌ها

۱- کنستانتین ماچولسکی (Konstantin Mochulsky) از منتقدان بزرگ ادبیات روسی، خصوصاً آثار داستایفسکی است آقای سروش حبیبی که رمان *ابله* را از روسی به فارسی ترجمه کرده است، قسمتی از نقد او بر رمان *ابله* را در انتهای ترجمه اش از صفحه ۹۷۳ تا پایان کتاب گنجانده است.

منابع

- بوین، کریستین، (۱۳۸۸)، ژه، ترجمه فرزین گازرانی، چاپ سوم، تهران: ثالث.
- ، (۱۳۸۹)، ابله محله، ترجمه مهوش قویمی، چاپ هفتم، تهران: آشیان.
- جانگسما، آرتور.ای، (۱۳۸۷)، راهنمای گام به گام درمان مشکلات روانی کودکان، ترجمه سیدعلی کیمیایی و احمد امیدوار، چاپ سوم، تهران: رشد.
- داستایفسکی، فیودور، (۱۳۸۷)، ابله، ترجمه سروش حبیبی، چاپ پنجم، تهران: نشر چشمه.
- سید حسینی، رضا، (۱۳۷۸)، فرهنگ آثار: معرفی آثار مکتوب ملل جهان از آغاز تا امروز، تهران، انتشارات سروش.
- ، (۱۳۸۹)، مکتب‌های ادبی، ج ۱، تهران: نشر نگاه.
- کار، ادوارد هلت، (۱۳۸۷)، داستایفسکی جدال شک و ایمان، مترجم خشایار دیهیمی، تهران: طرح نو.
- کچویی حسین، (۱۳۸۰)، صرع (راهنمای بیماران)، تهران: گلبان.
- مش، اریک جی و دیوید. ای. وولف (۱۳۹۱) روانشناسی مرضی کودک، ترجمه محمد مظفری مکی‌آبادی و همکاران، چاپ دوم، تهران: رشد.
- منصوری، جمشید (۱۳۷۹) راهنمای صحرایی پرندگان ایران، به کوشش غلامرضا خزائی، تهران: ذهن‌آور.
- میرصادقی، قلی و طاها پورامین، (۱۳۸۵)، صرع، تهران: حیان.
- هیلی کریس (۱۳۹۰)، اختلال شخصیت مرزی راهنمای عملی برای درمانگران و درمانجویان، ترجمه مجید محمود علی‌لو و همکاران، تهران: نیوند.

Bibliography

Newmark, P, (1988). *Approaches to translation*. London: Prentice Hal

